

امکان‌سنجی استیفای دین از اعضای بدن مدیون

محمد حسن صادقی مقدم* - مجتبی شفیع‌زاده خولنجانی**

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۰/۱۵ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۱/۲۹)

چکیده

حق استیفای دین از حقوق دائن نسبت به مدیون به شمار می‌رود. امکان «استیفای دین از اعضای بدن مدیون»، از موارد قابل بحث بوده که در این مقاله با تبیین چگونگی استیفای دیون از ممتنع، یعنی مواردی مانند «الزام»، «اعمال ولایت حاکم» بر وی برای پرداخت دین از «اموال دائن» و «حبس» و قواعد مربوط به افلاس، امکان یا عدم امکان استیفای دین از اعضای بدن انسان ضمن بررسی رابطه انسان با اعضای بدن خود و مالیت یا عدم مالیت آنها مورد بحث قرار گرفته شده است. با توجه به اعتقاد به «مالیت اعضای بدن انسان» و رابطه «سلطه و استیلا» و نه «مالکیت» بین انسان و اعضای بدن خود، به این نتیجه نائل می‌گردیم که اعضای بدن جزء اموال و دارایی‌های فرد محسوب نشده و لذا امکان الزام و اجبار به جداسازی اعضای بدن شخص زنده یا مرده جهت ادای دیون وی وجود ندارد. اگر چه در صورت فروش اعضای میت، ادای دین وی از عوض یکی از موارد استفاده آن است.

واژگان کلیدی: استیفای دین، رابطه انسان با اعضا، اعضای بدن، مالیت،

افلاس، مدیون، الزام

مقدمه

با گسترش میزان و انواع روابط مالی بین افراد، حقوق و مقررات مربوط به این حوزه اهمیت خاص و کاربرد فراوانی یافته است. از جمله این روابط، مسائل مربوط به دیون و روابط بین دائن و مدیون است.

شاید در بادی امر تبیین استیفای دین از اعضای بدن ضروری به نظر نرسد ولی با اندکی مذاقه در آثار مترتبه بر آن، در نظر و عمل، می‌توان دریافت که در خصوص ابعاد حقوقی، کیفری و حتی حقوق فرد، درک امکان یا عدم امکان استیفای دین از اعضای بدن اهمیت فراوانی دارد. آنچه در این مقاله به دنبال آن هستیم، بررسی اثر روابط مالی فرد بر اعضای بدن او است و ابعاد کیفری آن، خود پژوهشی مستقل می‌طلبد.

در صورت امتناع مدیون از ایفای دین، دائن می‌تواند با مراجعه به حاکم، الزام وی را به ادای دین درخواست نماید. حاکم دائن را الزام و در صورت امتناع، یا با اعمال ولایت و فروش اموال وی دین او را ادا می‌نماید و یا او را حبس نموده تا دین خود را ادا نماید، مگر اینکه افلاس وی ثابت گردد. (جعی عاملی (شهید ثانی)، ۱۴۱۰ق، ج ۴، ص ۴۱؛ مغنیه، ۱۴۲۱ق، ج ۲، ص ۶۴۹)، شایان ذکر است که این احکام در مورد مستثنیات دین اجرا نمی‌گردد^۱ (نجفی، بی تا، ج ۲۵، ص ۲۷۹)،

در این میان با طرح مسائلی چون امکان الزام مدیون به فروش اعضای بدن خود، الزام به فروش اعضای بدن میت برای ادای دیون وی، و همچنین عوضی که ورثه در برابر انتقال اعضای میت در صورتی که ورثه خود اقدام به این عمل نموده باشند و یا با وصیت فرد میت باشد دریافت می‌کنند و همچنین با بررسی جواز یا عدم جواز قطع و انتقال عضو و شرایط مربوط به آن، به این مسائل خواهیم پرداخت.

لذا در راستای بررسی این مسأله در نوشتار حاضر، با بررسی مفهوم دین و استیفای آن (گفتار اول) و قابلیت استیفای آن از اعضای بدن (گفتار دوم) به این امر پرداخته می‌شود.

گفتار اول: دین و استیفای آن

ابتدا به شناسایی مفهوم دین و سپس به طرق استیفای آن از مدیون خواهیم پرداخت.

۱. ماده (۲)، قانون نحوه اجرای محکومیت های مالی مصوب ۱۳۷۷.



بند اول: مفهوم دین

دین در لغت به هر چیزی گفته می‌شود که حاضر نباشد (ابن منظور، ۱۴۱۴ق، ج ۱۳، ص ۱۶۷)، و برای آن اجلی در نظر گرفته شده است. (واسطی زبیدی، ۱۴۱۴ق، ج ۱۸، ص ۲۱۴)، و همچنین به معنی قرض، و ثمن مبیع به کار رفته است (فیومی، بی تا، ج ۲، ص ۲۰۵)، در اصطلاح فقها دین هر چیزی است که در ذمه ثابت (نجفی، ۱۳۵۹ق، ج ۱، ص ۱۳۸)، و به سبب قرض یا بیع یا اتلاف یا جنایت یا نکاح یا نفقه زوجه ایجاد گردیده شده باشد. (حسینی عاملی، ۱۴۱۹ق، ج ۱۵، ص ۸)،

بند دوم: وصول طلب از مدیون

در فرد زنده، دیون به ذمه و نه اموال فرد تعلق می‌گیرد (شیخ طوسی، ۱۴۰۷ق، ج ۲، ص ۱۰۹)، اما در مورد فرد میت اموال او وثیقه طلب طلبکاران خواهد بود و از اموال باقی مانده از وی پرداخت می‌شود (امامی، ۱۳۵۱، ج ۳، ص ۲۱۸)، و ورثه تعهدی در قبال دین مورث خود ندارند (شهید صدر، ۱۴۲۰ق، ج ۴، ص ۲۴۰)،

ادای دین امری واجب شمرده می‌شود. (حسینی روحانی، بی تا، ج ۲۵، ص ۱۱۶)، هرگاه کسی از ادای حقوق دیگران خودداری نماید یا از انجام تکالیف قانونی خویش امتناع ورزد و یا مانع رسیدن افراد به حقوق خود گردد، حاکم جامعه اسلامی یا منصوبین از سوی وی می‌توانند به قائم مقامی از او عمل نموده و آنچه را که وظیفه اوست از باب ولایت انجام دهند. بنابراین، «امتناع» و نیز «وجود حاکم» دو شرط اساسی اجرای این امر می‌باشند. شرط دیگر «مطالبه» و «درخواست صاحب حق» است (محقق داماد، ۱۴۰۶ق، ج ۳، ص ۲۱۸)، تا بتوان از اعمال ولایت حاکم بر فرد برای پرداخت دین استفاده نمود.

ممتنع از پرداخت، ممکن است متمول و توانمند برای پرداخت بوده و یا، اینکه مالی برای پرداخت ندارد و به اصطلاح معسر شناخته می‌شود. فروض بیان شده هر یک قواعد و احکام جداگانه‌ای دارد که در ادامه به آنها اشاره می‌نماییم.

۱. بر شخص تنگدست، ادای دین واجب نیست، بر طلبکار هم حرام است که با مطالبه و خواستن طلب، او را در تنگنا و زحمت قرار دهد. (امام خمینی، ۱۴۲۵ق، ج ۲، ص ۶۳۵)،

اول: حبس مدیون یا فروش اموال وی

در ابتدا فرد بدهکار توسط حاکم یا دیگر افراد الزام به تأدیه دین خود می‌گردد (گلپایگانی، ۱۴۱۳ق، ص ۲۹۲)، و یا اینکه طلبکار در صورت امکان با توسل به قهر از او بگیرد. (نراقی، ۱۴۱۵ق، ج ۱۷، ص ۱۷۶)، در غیر این صورت مدیون حبس خواهد شد یا اینکه اموال او به فروش رسد و آن دین ادا گردد.

لذا حبس مدیون برای ادای دین خود یکی از طرق اجبار و الزام وی است که از طرف حاکم صورت می‌پذیرد. (محقق داماد، ۱۴۰۶ق، ج ۳، ص ۲۲۳)^۱

در روایت نبوی آمده است: «بدهکاری که توان پرداخت بدهی خود را دارد، خودداری وی از پرداخت بدهی، باعث حلال شدن ریختن آبرو و مجازات اوست، مگر اینکه بدهی او در محرمات الهی باشد» (شیخ طوسی، ۱۴۰۷ق، ص ۵۲۰)، همچنین گفته شده است که: «علی علیه السلام بدهکار را بازداشت می‌کرد، پس آن‌گاه که تهیدستی و نیاز او روشن می‌شد، رهایش می‌کرد تا مالی به دست آورد.» (طوسی، ۱۴۰۷ق، ج ۶، ص ۲۳۲)، لذا حاکم می‌تواند از باب ولایت بر اموال وی، آن دین را ادا نماید یا مدیون را حبس نماید. (حلی، ۱۴۱۳ق، ج ۵، ص ۴۵۱؛ عاملی (شهید اول)، ۱۴۱۷ق، ج ۲، ص ۷۷؛ شهید صدر، ۱۴۲۰ق، ج ۹، ص ۸۰)

حبس مدیون ممتنع از پرداخت دین، نیز در قوانین منعکس گردیده است؛ البته قانون‌گذار التزام به تأدیه را مقدمه حبس مدیون اعلام کرده و در صورت عدم دسترسی به مال برای ضبط و ادای دیون وی، اگر معسر نباشد او را حبس خواهد نمود.^۲ در ماده ۱۸ آیین‌نامه نحوه اجرای محکومیت‌های مالی آمده است «هرگاه محکوم علیه محکوم‌به را تأدیه ننماید به طریق ذیل عمل می‌شود: چنانچه موضوع محکومیت استرداد عین مال باشد آن مال عیناً اخذ و به ذی‌نفع تحویل می‌شود و اگر رد آن ممکن نباشد بدل آن (مثل یا قیمت) از اموال محکوم علیه بدون رعایت مستثنیات دین استیفا می‌گردد. و در در مورد سایر محکومیت‌های مالی، با رعایت مستثنیات دین مطابق مقررات قانون اجرای احکام مدنی مال وی جهت استیفاء محکوم‌به،

۱. ماده (۲)، قانون نحوه اجرای محکومیت‌های مالی مصوب ۱۳۷۷

۲. قانون نحوه اجرای محکومیت‌های مالی مصوب ۱۳۷۷. در ماده ۲ این قانون آمده است که «هر کس محکوم به پرداخت مالی به دیگری شود چه به صورت استرداد عین یا قیمت یا مثل آن یا ضرر و زیان ناشی از جرم یا دیه و آن را تأدیه ننماید، دادگاه او را الزام به تأدیه نموده و چنانچه مالی از او در دسترس باشد آن را ضبط و به میزان محکومیت از مال ضبط شده استیفا می‌نماید در غیر این صورت بنا به تقاضای محکوم‌له، ممتنع را در صورتی که معسر نباشد تا زمان تأدیه حبس خواهد کرد.»

توقیف و به فروش می‌رسد. چنانچه استیفای محکوم‌به، به نحو مذکور ممکن نباشد محکوم‌علیه به درخواست ذی‌نفع و به دستور مرجع صادر کننده حکم تا تأدیه محکوم به یا اثبات اعسار حبس می‌شود.^۱ البته به نظر برخی (صفدریان، ۱۳۹۲، ص ۲۵)، آنچه از این ماده برداشت می‌گردد این است که الزام به تأدیه، همان صدور اجرائیه است؛ پس از صدور اجرائیه به نحو صحیح و ابلاغ به محکوم علیه، چنانچه محکوم علیه مفاد اجرائیه را انجام ندهد، و اموالی از او به دست نیاید و ایشان از پرداخت امتناع کند و معسر نیز نباشد به تقاضای محکوم له و با موافقت دادگاه روانه زندان می‌شود.

دوم: فرد ناتوان از پرداخت

در حقوق اولیه رم، ناتوانی شخص از پرداخت دین خود، سبب تنزل او به درجه بندگی و بردگی می‌گردید و از این رو طلبکار مالک او می‌گردید (احمد فرامرزی، ۱۳۴۷، ص ۳۱)، همچنین در تمدن‌های مدیترانه اگر بدهکاری می‌مرد، طلبکارانش می‌توانستند کودکان او را به جای طلبشان به بردگی بگیرند (هال، ۱۳۸۴، ص ۱۳)،

امروزه برده شدن و از دست دادن حریت در نتیجه روابط مالی امری منسوخ است. مطالبه شخص معسری که تنگدست است و مالی برای ادای دین خود ندارد با استناد به آیه «وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ»^۱ جایز نبوده و باید به چنین شخصی فرصت داد. لذا اجبار او یا حبس نمودن او جایز شمرده نشده است. (علامه حلی، ۱۴۱۳ق، ج ۲، ص ۱۰۱؛ عاملی (شهید اول)، ۱۴۱۷ق، ج ۳، ص ۳۱۰)،

در رابطه با اجبار مدیون به تکسب، برخی (امام خمینی، ۱۴۲۵ق، ج ۱، ص ۶۵۰)، قائل به جواز این امر هستند. با این استدلال که ادای دین بر توانا، امری واجب شمرده می‌شود و فرد متکسب بر این کار توانا است لذا تکسب برای او واجب است (جبعی عاملی (شهید ثانی)، ۱۴۱۰ق، ج ۴، ص ۴۱)، در روایتی نیز آمده است که: «شیوه علی (ع) بر این بود که در موارد مربوط به [عدم پرداخت] بدهی، شخص بدهکار را زندانی می‌کرد، آنگاه در وضع او می‌نگریست اگر مالی داشت آن را به طلبکارانش می‌پرداخت، و اگر مالی نداشت، خود او را به طلبکاران می‌سپرد و می‌فرمود: هر طور خودتان می‌خواهید با او رفتار کنید، اگر خواستید او

را به اجاره دیگری در آورید [و از دست مزد او طلب خود را تحصیل کنید] و اگر خواستید خودتان [در برابر طلبتان] او را به کار بگیرید.» (عاملی، ۱۴۰۹ق، ج ۱۸، ص: ۴۱۹)، البته عده‌ای (طوسی، ۱۴۰۷ق، ج ۳، ص ۲۷۲؛ حلی، ۱۴۱۰ق، ج ۲، ص ۱۹۶)، نیز نظر بر خلاف این امر دارند و این حکم را خلاف اصول مذهب اعلام کرده‌اند و روایت را ضعیف‌السند و فاقد تأویل دانسته‌اند. (حلی، ۱۴۲۰ق، ج ۵، ص ۲۳۵)، و از جمله دلایل خود را آیه «وَ إِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ» ذکر نموده‌اند. لکن باید گفت که این آیه نسبت به وجوب تکسب یا عدم آن در رابطه با معسر ساکت است، لذا این قول از قوت چندانی در برابر قول بر وجوب بر تکسب برخوردار نیست.

در نتیجه اگر مدیون از ادای دین امتناع ورزد، دائن می‌تواند از حاکم، الزام وی را درخواست نماید. مدیون مال‌دار اگر از ادای دین خود امتناع ورزد، حاکم طبق قاعده «الحاکم ولی الممتنع» با اعمال ولایت اموال وی، جز مستثنیات را به فروش رسانده و آن دین را ادا می‌نماید یا او را تا زمان ادا حبس می‌نماید مگر در صورتی که مدیون معسر باشد. (مغنیه، ۱۴۲۱ق، ج ۲، ص ۶۴۹)،

اعسار نیز در حقوق موضوعه از موارد رهایی از حبس به شمار می‌رود. بر اساس ماده ۱ قانون اعسار «معسر کسی است که به واسطه عدم کفایت دارایی یا عدم دسترسی به مال خود قادر به تأدیه مخارج محاکمه یا دیون خود نباشد.» لکن باید اشاره نمود که منظور از معسر در این ماده، معسر مطلق است به عبارت دیگر این ماده بیانگر حکم مربوط به شخصی است که دارایی او کفایت دیونش را نکند ولی در رابطه با معسر نسبی یعنی کسی که قادر به پرداخت دین خود به صورت یکجا نیست، اما با گذشت زمان و کسب درآمد قادر بر پرداخت خواهد بود، دادگاه به تقسیط رأی می‌دهد و حکم حبس نخواهد بود. دادگاه با استناد به مواد ۳۷ قانون اعسار، ۶۵۲ قانون مدنی، ۳ قانون نحوه اجرای محکومیت‌های مالی و ماده ۲۱ آیین نامه ماده ۶ آن قانون می‌تواند حکم به تقسیط بدهد. لذا باید گفت تقسیط نوعی اعسار به شمار می‌رود. با این حال در صورت عدم پرداخت اقساط حبس گردیده و با پرداخت یا اثبات اعسار مطلق از حبس آزاد خواهد شد.

گفتار دوم: قابلیت استیفای طلب از اعضای بدن

دانستیم که در صورت مال‌دار بودن ممتنع، با اعمال ولایت حاکم، آن مال فروخته شده و

دین او ادا می‌گردد و بعضاً قائل به امکان استیفاء به صورت قهری توسط دائن بودند. امکان یا عدم امکان اجبار مدیون ممتنع به فروش اعضای بدن خود برای ادای دین و همچنین جداسازی و فروش اعضای بدن شخصی که در حالی فوت می‌نماید که دیونی بر عهده اوست و خصوصاً در فرضی که مالی برای پرداخت آن از وی باقی نمانده است همراه با مسأله اجبار بر تکسب و یا کسب مال برای مرده جهت ادای دیون در این گفتار و در بندهای آینده موضوع بحث قرار خواهد گرفت.

بند اول: امکان قطع عضو و انتقال آن

برخی فقها با توجه به نهی از قطع اعضای میت، قطع عضو میت را مطلقاً و ذاتاً حرام دانسته‌اند تا آنجا که حتی متوقف بودن حفظ جان هم مجوز آن نمی‌دانند (تبریزی، بی‌تا، ج ۵، ص ۳۲۹)، حرمت اضرار به خود، منع از ایراد هلاکت بر نفس، حرمت مثله کردن و تغییر در خلقت از جمله دلایلی است که این عده به آن استناد می‌نمایند.

در مقابل عده دیگری از فقها با توجه به اینکه (انسان بر خود سلطنت دارد) و همچنین این عمل، عمل به خیر است، قائل به جواز این عمل هستند. اگرچه برداشت اعضا بر اساس حکم اولیه جایز نیست اما به دلیل وجود ضرورت اهم، بنا به حکم ثانویه این عمل مجاز است. از منظر این دسته از فقها صرفاً در صورتی برداشت عضو از بدن مردگان را تجویز می‌کنند که حفظ جان مسلمانی متوقف بر آن باشد و راه دیگری نیز برای معالجه و نجات جان او نباشد. (امام خمینی، ۱۴۲۵، ج ۲، ص ۶۲۴)، و برخی این امر را در صورتی جایز می‌دانند که سلامتی و حفظ حیات و کارآیی عضو مسلمانی بر آن متوقف باشد (مکارم شیرازی، ۱۴۲۷، ج ۱، ص ۴۳۹)، در نتیجه این وجود ضرورت است که مجوز چنین تصرفی شده، لذا هرگونه وصیت به برداشت و تصرف در اعضای بدن و یا اجازه اولیای میت یا کسی که به مرگ مغزی مبتلا شده، در صورت عدم وجود ضرورت مجاز نیست. لکن در قانون پیوند اعضای بیماران فوت شده یا بیمارانی که مرگ مغزی آنان مسلم است^۱، شرایطی را برای برداشت اعضا، از جمله سالم بودن عضو

۱. ماده واحده - بیمارستان‌های مجهز برای پیوند اعضا، پس از کسب اجازه کتبی از وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، می‌توانند از اعضای سالم بیماران فوت شده یا بیمارانی که مرگ مغزی آنان برطبق نظر کارشناسان خبره مسلم باشد، به شرط وصیت بیمار یا موافقت ولی میت جهت پیوند به بیمارانی که ادامه حیاتشان به پیوند عضو یا اعضای فوق بستگی دارد استفاده نمایند.

موردنظر، وصیت بیمار یا موافقت ولی میت جهت پیوند و وابسته بودن حیات بیمار به پیوند عضو را ضروری دانسته است.

لذا به نظر می‌رسد حکم ثانویه برداشت عضو، در حالت اضطرار و ضرورت، براساس قاعده تراحم و اهم و مهم، در صورت حفظ نفس محترم و نبودن غیر مسلمان، برداشت عضو از فرد زنده با رضایت وی و از فرد مرده نیز جایز خواهد بود.

بند دوم: در فرد زنده

برای تبیین این مسأله باید با بررسی رابطه انسان با بدن و اعضای بدن خود یعنی یکی از فروع امانت، مالکیت و یا سلطه و استیلا و سپس مالیت داشتن یا نداشتن آن را بررسی نمود.

۱- رابطه انسان با اعضای بدن خود

با تبیین رابطه انسان با اعضای بدن خود، شناخت ماهیت و میزان حدود اختیارات و تصرفات انسان در جسم خود را می‌توان مشخص نمود. در این حوزه، رابطه انسان با بدن و اجزای آن را برخی با توجه به تسلط انسان بر بدن خود و قوام جسم به انسان، آن را رابطه‌ای «مالکانه» دانسته و برخی نیز با این نگرش که انسان مالک چیزی نیست خصوصاً بدن انسان که جوهره خاصی می‌باشد رابطه‌ای بر اساس «امانت» قلمداد نموده‌اند و برخی نیز معتقد به وجود رابطه‌ی «سلطه» هستند.

الف) رابطه‌ی مالکیت

ملکیت در لغت، به معنی احراز کردن و در قبضه اختیار داشتن چیزی به گونه‌ای که بر آن استیلا و سیطره و تسلط و قدرت تصرف وجود دارد، می‌باشد. (ابن منظور، ۱۴۱۴ق، ج ۱۰، ص ۴۹۲)، ملکیت در اصطلاح فقها نیز عبارت است از اختصاص خاص و ربط مخصوص بین مالک و مملوک که موجب استبداد به آن چیز و قدرت بر تصرف بر آن به صورت منفرد (نراقی، ۱۴۱۷ق، ص ۱۱۳)، و موجب سلطنت بر آن می‌شود. لکن ملکیت دارای مراتبی است که بالاترین آن ملکیت حقیقی و پایین‌ترین آن ملکیت اعتباری است.^۱

۱. مراتب ملکیت:

۱- «ملکیت حقیقی» همان ملکیتی که خداوند متعال دارا می‌باشد و آن مالکیت جمیع اشیاء و اموال و انفس و ارواح است. (منتظری، ۱۴۰۹ق، ج ۸، ص ۴۴۴)، این نوع مالکیت تام و مطلق است و نیاز به تفویض از جانب کسی را ندارد (موسوی

در نظر برخی از فقها و مفسرین (منتظری، ۱۴۰۹ ق، ج ۷، ص ۲۹۲؛ خویی، بی‌تا، ج ۲، ص ۳۹؛ علامه طباطبائی، ۱۳۹۳ ق، ج ۱۰، ص ۲۱)، و حقوق‌دانان (شهیدی، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۳۴۹)، انسان مالک ذاتی و طبیعی اعضای خود است و قائم به وجود شخص انسان بودن جسم و اعضای آن را، دلیل بر این نظر اعلام می‌نمایند. (مکارم شیرازی، ۱۴۲۲ ق، ص ۱۰۶)، تصرف و حق اختصاص نسبت به بدن نیز دلیل بر این مالکیت می‌دانند.

لکن مالکیت حقیقی و تکوینی مخصوص باری تعالی است و نمی‌توان برای انسان در عرض خداوند چنین مالکیتی قائل بود. بر همگان مبرهن است که انسان دارای مالکیتی مطلق و تام نیست. از طرفی کسی چنین مالکیتی خواهد داشت که آفرینش به دست او باشد. در حالی که انسان خالق از عدم نیست. مالکیت تکوینی آن است که صاحب آن مجاز به هر گونه تصرف در مایملک خود باشد ولی انسان دارای چنین توانایی نیست؛ انسان از بعضی تصرفات در جسم خود از جمله ایراد ضرر شدید نهی شده است.

مالکیت ذاتی نیز پذیرفته نیست چرا که تصرف در چیزی تنها عامل ایجاد کننده مالکیت نیست و مالکیت‌هایی از جمله آنهایی که از طریق ارث انسان مالک می‌گردد نیز وجود دارند که تصرف، نقشی در آن ندارد. قائلین به این نظر (نظری توکلی، ۱۳۸۰، ص ۲۶۹)، با استناد به آیه «إِنِّي لَأَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي» انسان را مالک ذاتی نفس و بدن خود دانسته‌اند. لکن باید گفت همان گونه که برخی از مفسرین (طباطبائی، ۱۴۱۷ ق، ج ۵، ص ۲۹)، اعلام داشته‌اند، فعل «الملک» در معنای حقیقی خود به کار نرفته، بلکه به معنای اقتدار و سلطه است.

اگرچه برخی فقها (آصف محسنی، ۱۴۲۴ ق، ج ۱، ص ۱۸۳)، قائل به ملکیت اعتباری (تشریحی) هستند، ملکیت اعتباری نیز پذیرفته نیست؛ ملکیت اعتباری نیازمند وضع و جعل است که یا از جانب شارع باشد یا توسط بنای عقلا و عدم منع شارع در حالی که چنین اعتباری از جانب شارع وجود ندارد و به علاوه به طور مطلق مورد پذیرش عقلا قرار نگرفته

بجنوردی، ۱۳۸۷، ص ۳۸)،

۲- «ملکیت ذاتی» این نوع از مالکیت، دارای مرتبه‌ای پایین‌تر از مالکیت حقیقی و تکوینی و بالاتر از مالکیت اعتباری است. ذاتی بدان معناست که برای تحقق نیاز به امر خارجی ندارد. فرد ذاتاً برای تصرف در نفس خود و شئون آن سلطنت دارد (خویی، بی‌تا، ج ۲، ص ۵)،

۳- «ملکیت اعتباری» سومین مرتبه ملکیت، ملکیت اعتباریه است که عقلا آن را به خاطر مصلحتی اعتبار می‌کنند؛ مانند رابطه میان شخص و کتاب، یا شارع آن را اعتبار می‌نماید مانند ارث. (امامی، ۱۳۵۱، ج ۱، ص ۴۲)، این رابطه بر عین و منفعت تعلق می‌گیرد.

است. همان گونه که در رابطه عبد و صاحب آن، مالک او مالک اجزا و اعضای بدن او نیست بلکه مالک منافع و استفاده از اوست و نمی تواند عضوی از او را قطع نماید و بفروشد. اداره حقوقی قوه قضائیه در نظریه مشورتی خود به شماره ۷/۱۵۵۷-۷/۶/۲۵ چنین اظهار نظر کرده است که «با توجه به ملاک ماده ۲۸۷ ق.م.ا عضو قطع شده متعلق به همان کسی است که از او قطع شده و می توان آن را به خود او یا دیگری پیوند زد.» از این نظریه می توان استنباط نمود که اداره حقوقی قوه قضائیه نیز نوعی رابطه ملکیت را بین انسان و اعضاء بدنش پذیرفته است.

اگر این نوع از مالکیت را بپذیریم، باید مالک را مجاز به هر نوع تصرف به جز در مواردی که دلیل بر عدم جواز باشد بدانیم، لکن این گونه به نظر نمی رسد و افراد دست کم در محدوده قاعده لاضرر محدود می شوند. در این میان برخی فقها قائل به عدم مالکیت انسان بر اعضای بدن خود هستند و در نتیجه خرید و فروش اعضای بدن را به دلیل، جایز ندانسته اند. (سبزواری، ۱۴۱۳ق، ج ۲۹، ص ۲۱؛ مؤمن قمی، ۱۴۱۵ق، صص ۱۶۵ و ۱۶۶)،

ب) رابطه امانت

در میان برخی از فقهای شیعه نیز به گونه رابطه امانت و مالکیت انسان نسبت به اعضای بدن خود را جمع نموده و معتقدند که گرچه انسان در برابر دیگران مالک اموال خود است، در برابر خداوند فقط امین است. (جوادی آملی، ۱۳۸۹، ج ۱۰، ص ۵۱۴)، انسان مالک حقیقی چیزی نیست بلکه نماینده مالک حقیقی است و باید آن گونه که او دستور داده در مال خود تصرف کند (جوادی آملی، ۱۳۸۹، ج ۲، ص ۱۶۸)،

برخی از فقهای اهل سنت (العوضی، ۱۹۹۲م، ص ۳۰۸-۳۰۹)، انسان را امین بر جسم و اعضای بدن خود می دانند. امین به کسی است که مال غیر با اذن مالک یا با اذن خدای تعالی نزد اوست و او خیانتی نسبت به آن روا نمی دارد و فعل و ترک فعلی را که موجب تلف و نقص مال شود به عمل نمی آورد. (موسوی بجنوردی، ۱۴۰۱ق، ج ۱، ص ۱۹۱)، بر این اساس، پروردگار متعال مالک حقیقی جسم و روح انسان بوده و انسان «امین» بر بدن و اعضای آن است. بر اساس مبنای امانت، حقوق و تکالیف انسان به گونه ای تنظیم می شود که او امانت دار مال، جان، هویت و سرنوشت خود می شود و چنین انسانی نمی تواند سرنوشت خود را به دلخواه

رقم زند.

اما باید گفت، گرچه معتقدیم که خداوند متعال مالک اصلی و حقیقی همه موجودات و مخلوقات است و انسان از نزد خود مالک چیزی نیست، ولی امین بر مخلوقات از جمله بدن و اعضای بدن خود نیز به حساب نمی‌رود و رابطه‌ای امانی بر اساس تعریفی که از امین ارائه گردید، وجود ندارد. وظیفه‌ی انسان این نیست که صرفاً به محافظت و مراقبت از بدن خود در هر شرایط و موقعیتی گماشته شده باشد؛ ما مجاز به تصرف در اعضای بدن در حدود شرعی آن هستیم و این تصرفات لزوماً در جهت حفاظت از اعضای بدن نیست و گاه به جدایی آنها از بدن ما می‌انجامد. از طرفی اینکه انسان صرفاً محافظی برای بدن خود شمرده شود، با اختیار و اراده وی مغایرت دارد. و از طرف دیگر آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ»^۱ چندان با این نظر سازگار به نظر نمی‌رسد. اگرچه ما نیز معتقدیم که تصرف باید به گونه‌ای باشد که خداوند دستور داده است. لذا باید رابطه انسان با بدن و اعضای بدن خود را به گونه دیگری توجیه نمود.

ج) رابطه‌ی سلطه و استیلا

سلطه در لغت به معنای سیطره، تمکن، قهر و تمکن (محمود عبد الرحمان، بی‌تا، ج ۲، ص ۲۸۷)، و در اصطلاح فقها، به معنای جواز تصرف (مجاهد طباطبایی، بی‌تا، ص ۵۲۴)، و استیلا و اولویت (سبزواری، ۱۴۱۳ق، ج ۱۶، ص ۳۶۱)، آمده است.

برخی (امام خمینی، بی‌تا، ج ۱، ص ۴۳-۴۱)، در بیان رابطه انسان با اعضای خود، به وجود رابطه سلطه معتقدند و بیان داشته‌اند که چنین سلطه‌ای حق انجام هر گونه تصرفی را جز در موارد وجود مانع قانونی و شرعی، برای انسان ایجاد می‌نماید. همچنین معتقدند که وجود این رابطه یعنی مسلط بودن انسان بر بدن خویش امری عقلایی نظیر سلطه انسان نسبت به اموال خود است.

ایشان با توجه به اینکه میان سلطنت و مالکیت تفاوت قائلند، در ادامه اشاره می‌کنند که به ظاهر مالکیت انسان نسبت به بدن خودش مورد اعتبار قرار نگرفته و لذا انسان نمی‌تواند مالک بدن خویش باشد.

۱. سوره بقره (۱)، آیه ۲۰۷.

برخی (مؤمن قمی، ۱۴۱۵ق، ص ۱۶۴)، نیز با استناد به آیه «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ»^۱ استدلال می‌نمایند که این آیه دلالت بر این دارد که انسان بر نفس خود ولایت دارد. همچنین آیه «إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي» نیز بر این امر دلالت دارد. مالکیت در این آیه در معنای لغوی آن یعنی استیلا، اقتدار و سلطنت به کار رفته است. همچنین قاعده فقهی «النَّاسُ مَسْلُوبُونَ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ»^۲ بر این مسأله تصریح دارد و ولایت و سلطه انسان بر اعضای بدن خود را ثابت می‌نماید. دلیل دیگری که در این زمینه می‌توان به آن اشاره نمود، قاعده تفویض کارهای مؤمن به خود اوست که مستند از روایتی از امام صادق (ع) می‌باشد.^۳ بر اساس این قاعده امر تصمیم‌گیری در رابطه با امور مؤمن به او واگذار شده است و لذا تصمیم‌گیری در رابطه با اعضای بدن نیز از جمله این امور به حساب می‌آید. در نتیجه می‌توان گفت که از میان نظرات بیان شده، رابطه سلطه و استیلا از قوت بیشتری برخوردار بوده و از ایراداتی که دیگر نظرات رو به رو هستند مبرا است.

۲- مالیت اعضای بدن انسان

مال در لغت به معنای خواستن آورده شده است (طاهری، ۱۴۱۸ق، ج ۱، ص ۱۶۹)، برخی نیز مال را چیزی دانسته‌اند که به ازای آن بذل گردد (شیخ انصاری، ۱۴۱۰ق، ج ۱، ص ۱۵۲)، مال در اصطلاح حقوق چیزی است که ارزش اقتصادی داشته، دارای منافع عقلایی بوده و قابل تقویم به پول باشد. از این رو اگر شیء بالقوه بتواند از انسان رفع حاجت مادی یا معنوی نماید و قابلیت اختصاص به شخص یا ملتی معین را داشته باشد، دارای ارزش بوده و مالیت دارد (کاتوزیان، ۱۳۷۴، ص ۱۱)،

لذا می‌توان گفت مالیت امری اعتباری است که توسط عرف تعیین می‌گردد. یعنی هرگاه عقلا وصف مالیت را برای امری اعتبار کنند، آن چیز عنوان مالیت پیدا می‌کند؛ هر آن چیزی که دارای ارزش و منفعت عقلایی باشد. جز در مواردی که شرع به صورت خاص از چیزی سلب مالیت نموده باشد که در این صورت آن چیز از نظر شرعی مالیت ندارد اگرچه بین عرف

۱. سوره احزاب (۳۳)، آیه ۶.

۲. برای مطالعه بیشتر ر.ک. به: حسینی شیرازی، بی‌تا، ص ۱۳۵.

۳. روایت «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَوَّضَ إِلَى الْمُؤْمِنِ أُمُورَهُ كُلَّهَا وَكَمْ يُقَوِّضُ إِلَيْهِ أَنْ يَكُونَ ذَلِيلًا» (کلینی، ۱۴۰۷، ج ۵، ص ۶۳)،

دارای ارزش بوده و غیر مسلمانان برای آن مالیت قائل باشند.

در رابطه با مالیت داشتن و یا نداشتن اعضای بدن انسان، برخی آن را به دلیل جوهره خاص جسم انسان، فاقد مالیت دانسته‌اند. با این توضیح که انسان زنده نه از نظر شرع و نه عقل، مال نبوده لذا عدم مالیت از انسان زنده به مرده و جسد او نیز سرایت پیدا می‌کند. انسان آزاد با توجه به کرامت نفس، مال محسوب نمی‌گردد تا با او مانند دیگر اشیاء و اموال رفتار گردد؛ لذا تحت مالکیت در نمی‌آید و همچنین عنوان غضب و یا سرقت در مورد او صدق نمی‌نماید (شرف‌الدین، ۱۴۰۳ق، صص ۹۴-۹۸)، برخی نیز برای اعضا، مالیت قائل می‌باشند (آصف محسنی، ۱۴۲۴، ج ۱، ص ۱۸۵)، و ثبوت دیه در برابر صدمه را علت مالیت بیان کرده‌اند. (بحرانی، ۱۴۲۳ق، ص ۵۴)

با توجه به اینکه دیه دارای اهداف متعددی از قبیل جبران خسارات وارده به شخص است (حسینعلی منتظری، ۱۴۲۹ق، ص ۳۶)^۱ این سخن قابل توجه به نظر می‌رسد.^۲ اگرچه معتقدیم که دیه ثمن آسیب بدنی انسان نیست (مکارم شیرازی، ۱۴۲۲ق، ص ۲۲۴)، لکن باید اذعان نمود که بدون تردید اعضای بدن انسان مالیت دارد و واجد منافع عقلانی می‌باشد.

با توجه به آنچه گفته خواهد شد، اعضای بدن انسان مالیت داشته و غالباً خرید و فروش آن جایز شمرده شده است. اما انسان مالک اعضای خود نیست و فقط بر آنها سلطه دارد لکن اعضای بدن انسان جزء اموال و دارایی‌های او به شمار نمی‌رود؛ همان‌گونه که انسان‌ها اعضای بدن خود را جزء اموال و دارایی‌های خود نمی‌دانند.

۱. دیه دارای اهداف متعددی می‌باشد، از قبیل جبران خسارات وارده و نیز پیشگیری از رفتارهایی که منجر به آسیب و زیان به دیگران می‌شود؛ و در همه موارد جنبه کیفری ندارد بلکه نوعاً جنبه جبرانی دارد. خود دیه جنبه کیفری ندارد. البته تفاوت در دیه یا نحوه پرداخت آن در برخی موارد می‌تواند نوعی کیفر محسوب شود. گرچه وضع دیه به گونه‌ای برای جبران خسارت وارده است ولی این به معنای تعیین ارزش اقتصادی یا معنوی برای افراد انسان نیست. از مجموع قرائن چنین برمی‌آید که دیه مالی است که به خاطر نقض حرمت مادی، معنوی افراد پرداخته می‌شود و بعلاوه جنبه نوعی جبران خسارت مادی، روحی و معنوی نیز دارد که مقدار آن با توجه به آثار مختلف جسمی، روانی، معیشتی، در فرد، خانواده و اجتماع تعیین گردیده است (منتظری، ۱۴۲۹ق، ص ۳۶-۶۰).

۲. لازم به ذکر می‌باشد که دیه برای کافر ذمی نیز مستقر بوده ولی میزان آن متفاوت با دیه مسلمان است. (فاضل لنکرانی، بی‌تا، ج ۲، ص ۴۲۷)، در رابطه با جراحات به آنان ظاهر این است که دیه‌ای مساوی با مسلمان دارند. ولی غیر اهل ذمه از کفار ظاهر این است که دیه‌ای ندارند (امام خمینی، ۱۴۲۵ق، ج ۴، ص ۳۶۰-۳۶۱)، همچنین در رابطه با دیه جنایت بر میت غیر مسلمان، احتیاط آن است که مانند دیه مسلمان عمل شود، یا مصالحه کنند (مکارم شیرازی، ۱۴۲۷ق، ج ۳، ص: ۴۸۶)، اگر چه برخی (امام خمینی، ۱۴۲۶ق، ص ۶۱۵)، نیز قطع عضو از بدن غیر مسلمان برای پیوند را فاقد دیه دانسته‌اند.

در نتیجه باید گفت که حاکم نیز نمی‌تواند اعضای بدن مدیون را بفروشد و از این طریق دین او را ادا نماید. چراکه جدا کردن برخی از اعضا نیز سبب ورود نقص و آسیب‌های جدی به فرد می‌گردد و حتی منجر به مرگ وی شود که این عمل جایز نمی‌باشد. حتی اگر معتقد به الزام مدیون به تکسب باشیم، این عمل تکسب شمرده نمی‌شود و در نتیجه نمی‌توان او را الزام به این عمل نمود. اگرچه اخذ ثمن در برابر فروش اعضا جایز است. لذا برخی (آصف محسنی، ۱۴۲۴ ق، ج ۱، ص ۱۸۶)، نیز بیان داشته‌اند که این عمل بر مدیون واجب شمرده نشده است.

بند سوم: در فرد مرده

دارایی افراد پس از فوت قهراً به ورثه منتقل می‌گردد؛ اما ورثه تا قبل از تصفیه و پرداخت دیون و تعهدات متوفی، حق تصرف در آن را نخواهند داشت.^۱ (امام خمینی، ۱۴۲۲ ق، ج ۳، ص ۳۸۳)، دیون متوفی بر ترکه وارد می‌شود (امامی، ۱۳۵۱، ج ۲، ص ۲۷۳)، و ورثه تکلیفی برای پرداخت آن از اموال خود ندارند (محقق اردبیلی، ۱۴۰۳ ق، ج ۹، ص ۲۵۲)، دین میت بدهکار نیز از ترکه پرداخت می‌گردد، اما اگر وراثت از این عمل امتناع نمایند، حاکم می‌تواند اموال او را بفروشد و دین او را ادا نماید (حلی، بی‌تا، ص ۸۴)، در صورتی که میت مالی باقی نگذاشته باشد یا اموال او کفاف دیون وی را ننماید، دائن نمی‌تواند وراثت میت را الزام به ادای دیون وی نماید زیرا اموال آنها از اموال میت جدا است و آنها نیز تکلیفی بر پرداخت ندارند. البته اشاره به این نکته ضروری است که ادای دین از غیر از ترکه جایز است و دائن نباید از گرفتن آن ابایی داشته باشد (سبحانی تبریزی، ۱۴۱۶ ق، ص ۱۶۵)،

جداسازی اعضای بدن انسان و انتقال آن برای پیوند به دیگری در موردی که نجات جان مسلمانی به آن وابسته باشد توسط فقهای امامیه تجویز شده است (امام خمینی، ۱۴۲۵ ق، ج ۴، ص ۴۷۵؛ لنگرانی، بی‌تا، ص ۱۵۷؛ منتظری، بی‌تا، ج ۲، ص ۳۷۷؛ صافی، ۱۴۱۵ ق، ص ۴۷)، وصیت میت به جداسازی اعضای بدن او همچنین در صورتی که نجات جان دیگری به آن وابسته باشد صحیح است (مکارم شیرازی، ۱۴۲۷ ق، ج ۱، ص ۴۴۰)، در رابطه با مرگ مغزی نیز برخی بیان داشته‌اند که هرگاه مرگ مغزی به طور کامل و مسلم باشد، و هیچ‌گونه احتمال بازگشت به

۱. ماده ۸۶۸ قانون مدنی مقرر می‌دارد: «مالکیت ورثه نسبت به ترکه متوفی مستقر نمی‌شود مگر پس از اداء حقوق و دیونی که بترکه میت تعلق گرفت.»

زندگی عادی وجود نداشته باشد، برداشتن بعضی از اعضا برای نجات جان مسلمان، مانعی ندارد، خواه به این کار وصیت کرده باشد یاخیر (مکارم شیرازی، ۱۴۲۹ق، ص ۱۲۱)،
 با توجه به جواز فروش اعضای بدن و دریافت مابه‌ازاء در مقابل آن (مکارم شیرازی، ۱۴۲۷ق، ج ۱، ص ۴۴۳)، و مالیت اعضای بدن انسان، این احتمال می‌رود که دائن بتواند اعضای بدن مدیون میت را بفروشد و از آن به طلب خود برسد. اما این تصویری ناصحیح بوده زیرا اگرچه اعضای بدن انسان دارای مالیت است، انسان مالک بدن و اعضای آن نیست، لذا نمی‌توان اعضا را داخل در ترکه دانست. همچنین نمی‌توان ورثه را ملزم به فروش اعضای بدن میت برای ادای دیون او نمود زیرا تحصیل مال برای میت بر ورثه واجب نمی‌باشد و تکلیفی بر این امر ندارند لذا نمی‌توان آنها را به انجام آن الزام نمود.

در نتیجه دیون متوفی بر اعضای بدن فرد تعلق نمی‌گیرد و نمی‌توان به اجبار و الزام اعضای بدن فرد را قطع نمود و با فروختن آن، دین او را ادا کرد. ولی در صورتی که فرد زنده اعضای بدن خود را بفروشد و پولی در عوض آن دریافت نماید، این پول در دارایی وی قرار گرفته لذا می‌توان دیون وی را از آن استیفا نمود.

لازم به ذکر است که اگرچه نمی‌توان ورثه را اجبار به فروش اعضای بدن میت نمود و یا اینکه حاکم از باب ولایت هم نمی‌تواند این کار را انجام دهد، چون اعضای بدن او اموال وی محسوب نمی‌گردد زیرا همان‌گونه که گفتیم اختیار حاکم بر این است که در صورت امتناع، اموال وی را بفروشد. از طرفی این ولایت حاکم بر ممتنع، فرع بر زنده بودن فرد است و در رابطه با میت محلی ندارد، لذا اصلاً بحث الزام و چگونگی اعمال ولایت حاکم محلی از بحث پیدا نمی‌کند.

لکن چنانچه به دلیلی، اعضای بدن میت به دیگری منتقل گردد و عوضی در برابر آن اخذ گردد، همان‌گونه که برخی فقها (امام خمینی، ۱۴۲۵ق، ج ۲، ص ۶۲۵)، نیز این‌گونه نظر داده‌اند آن عوض صرف ادای دین میت یا صرف امور خیریه برای فرد می‌گردد.

در رابطه با دیه جنایت بر میت، همان‌گونه که در روایات^۱ تصریح شده، خود میت مالک

۱. روایات:

«لَيْسَ لَوَرَثَتِهِ فِيهَا شَيْءٌ إِلَّا مَا هَذَا شَيْءٌ أُنِيَ إِلَيْهِ فِي بَدَنِهِ بَعْدَ مَوْتِهِ يُحَجُّ بِهَا عَنْهُ أَوْ يُصَدَّقُ بِهَا عَنْهُ أَوْ تَصِيرُ فِي سَبِيلِ مَنْ سَبَّلِ الْخَيْرِ» (کلینی، ۱۴۰۷ق، ج ۷، ص ۳۴۸)،
 «فَلَمَّا مُتَّ بِهٖ بَعْدَ مَوْتِهِ صَارَتْ دِيْنَتُهُ بِتِلْكَ الْمَثَلَةِ لَهُ لَا لِغَيْرِهِ يُحَجُّ بِهَا عَنْهُ وَ يُفْعَلُ بِهَا أَبُوَابُ الْخَيْرِ وَ الْبِرُّ مِنْ صَدَقَتِهِ أَوْ

این دیه می‌شود و وراثت حقی نسبت به آن ندارند. وراثت چیزهایی را مالک می‌شوند که میت در حال حیات مالک آنها بوده است. اما چیزهایی که بعد از موت میت به ملکیت او در می‌آید را مالک نمی‌شوند. مورد مصرف این دیه همان گونه که در روایات هم ذکر شده، این است که صرف امور خیر برای وی گردد. لکن انجام امور خیر امری مستحب بوده ولی ادای دین امری واجب است و لذا بر انجام امور خیر مقدم می‌گردد. در نتیجه در این صورت باید دین وی ادا گردد.

نتیجه‌گیری

دائن برای استیفای دین از مدیون ممتنع می‌تواند به حاکم مراجعه نماید و حاکم به الزام، اعمال ولایت بر اموال مدیون ممتنع و یا حبس وی تا زمان تأدیه در صورتی که معسر نباشد اقدام می‌نماید.

اعضای بدن انسان مالیت داشته و جداسازی آن برای انتقال به دیگری در موارد ضرورت و گرفتن عوض در برابر آن جایز شمرده شده است ولی امکان الزام مدیون به فروش اعضای بدن خود برای ادای دین یا انجام این عمل با قهر حاکم وجود ندارد؛ زیرا اعضای بدن انسان جزء اموال فرد به شمار نمی‌روند. رابطه انسان با اعضای بدن خود از سنخ مالکیت نیست بلکه انسان بر اعضای بدن خود «سلطه و استیلا» دارد. در نظر عرف نیز اعضای بدن انسان جزء اموال و دارایی‌های اشخاص شمرده نمی‌شود. علاوه بر این، جدا سازی برخی اعضا از جمله قلب منجر به مرگ فرد شده و همچنین این عمل الزام به کسب درآمد محسوب نمی‌گردد. لذا مدیون را نمی‌توان با استناد به مالیت اعضای بدن اجبار به جداسازی و فروش کرد.

دین میت مدیون به ترکه وی تعلق می‌گیرد و دیون از اموال به جا مانده ادا می‌گردد. در صورتی که اموال باقی مانده نسبت به دیون کمتر باشد و یا اصلاً مالی برای ادای دیون باقی نمانده باشد نیز نمی‌توان درخواست اجبار جدا سازی اعضا را نمود زیرا با توجه به عدم مالکیت انسان نسبت به اعضای بدن خود، این اعضا جزء ترکه به حساب نمی‌آیند و در نتیجه دیون بر این اعضا تعلق نمی‌گیرد. ورثه نیز ملزم به کسب درآمد برای میت نیستند که بتوان آنها را اجبار



به این عمل یعنی فروش اعضا نمود. البته در صورتی که اعضای بدن میت به دیگری منتقل گردد و در برابر آن عوضی دریافت شود، با آن عوض باید دیون متوفی را ادا نمود.

منابع

۱. ابن منظور، ابوالفضل، جمال الدین، محمد بن مکرم، (۱۴۱۴ق)، *لسان العرب*، بیروت: دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع - دار صادر.
۲. امامی، سید حسن، (۱۳۵۱)، *حقوق مدنی*، چ سوم، تهران: انتشارات اسلامی.
۳. انصاری (شیخ)، مرتضی، (۱۴۱۰ق)، *کتاب المکاسب (المحشی)*، چ اول، قم: مؤسسه مطبوعاتی دارالکتاب.
۴. آصف محسنی قندهاری، محمد، (۱۴۲۴ق)، *الفقه و مسائل طیبه*، چ اول، قم: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.
۵. بحرانی، محمدسند، (۱۴۲۳ق)، *فقه الطب و التصحیح التقدی*، چ اول، بیروت: مؤسسه أم القرى للتحقیق و النشر.
۶. تبریزی، جواد بن علی (بی تا)، *صراط النجاه*، بی جا: بی نا.
۷. جبعی عاملی (شهید ثانی)، زین الدین بن علی، (۱۴۱۰ق)، *الروضه البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة (ط - الحدیثه)*، چ اول، قم: کتابفروشی داوری.
۸. جوادی آملی، عبدالله، (۱۳۸۹)، *تفسیر تسنیم*، ج ۱ و ۲، چ ششم، نرم افزار اسراء.
۹. حسینی روحانی قمی، سید صادق، (بی تا)، *المسائل المستحدثه*، بی جا: بی نا.
۱۰. حسینی شیرازی، سید صادق، (۱۴۲۸ق)، *المسائل الطیبه*، چ دوم، قم: یاس الزهراء علیها السلام.
۱۱. _____ (بی تا)، *الفقه، القواعد الفقهیة*، بی جا: بی نا.
۱۲. حسینی عاملی، سید جواد بن محمد، (۱۴۱۹ق)، *مفتاح الکرامه فی شرح قواعد العلامه (ط - الحدیثه)*، ج ۱۵، چ اول، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
۱۳. حلی، ابن ادريس، محمد بن منصور بن احمد، (۱۴۱۰ق)، *السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی*، چ دوم، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
۱۴. حلی علامه، حسن بن یوسف بن مطهر اسدی، (۱۴۱۳ق)، *قواعد الأحکام فی معرفه الحلال و الحرام*، چ اول، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
۱۵. _____، (۱۴۱۳ق)، *مختلف الشیعه*، چ دوم، قم: دفتر انتشارات

- اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
۱۶. _____، (۱۴۲۰ق)، *تحریر الأحكام الشرعیة علی مذهب الإمامیة (ط - الحدیث)*، چ اول، قم: مؤسسه امام صادق علیه السلام.
۱۷. حلّی، یحیی بن سعید (بی تا)، *نزهة الناظر فی الجمع بین الأشباه و النظائر*، بی جا: بی نا.
۱۸. خمینی سید روح الله (۱۴۲۲ق)، *استفتائات*، ج ۳، چ پنجم، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین.
۱۹. _____، (۱۴۲۵ق)، *تحریر الوسیله*، ترجمه علی اسلامی، ج ۳، چ ۲۱، قم: دفتر انتشارات اسلامی.
۲۰. _____، (۱۴۲۶ق)، *توضیح المسائل*، چ اول، بی جا، بی نا.
۲۱. خویی، سید ابوالقاسم (۱۴۲۴ق)، *محاضرات فی الموارث*، چ اول، قم: مؤسسه السبطين (علیها السلام)، العالمیة.
۲۲. _____، (بی تا)، *مصباح الفقاهه*، بی جا: بی نا.
۲۳. سبحانی تبریزی، جعفر، (۱۴۱۶ق)، *نظام المضاربه فی الشریعة الإسلامیة الغراء*، چ اول، قم: مؤسسه امام صادق علیه السلام.
۲۴. شرف الدین، احمد، (۱۴۰۳ق)، *الاحکام الشرعیة للأعمال الطبیعیة*، کویت: المجلس الوطنی للثقاف و الفنون و الادب.
۲۵. شهیدی، مهدی، (۱۳۸۰)، *حقوق مدنی*، ج ۱، چ دوم، تهران: مجد.
۲۶. شیخ طوسی، ابو جعفر، محمد بن حسن، (۱۴۰۷ق)، *الخلاف*، ج ۳، چ اول، قم: دفتر انتشارات اسلامی.
۲۷. _____، (۱۴۰۷ق)، *تهذیب الأحکام*، چ چهارم، تهران: دار الکتب الإسلامیة.
۲۸. _____، (۱۴۱۴ق)، *الأمالی*، چ اول، قم: دار النقاة.
۲۹. صافی گلپایگانی، لطف الله، (۱۴۱۵ق)، *استفتاءات پزشکی*، چ اول، قم: دار القرآن الکریم.
۳۰. صدر (شهید)، سید محمد، (۱۴۲۰ق)، *ما وراء الفقه*، چ اول، بیروت: دار الأضواء للطباعة و النشر و التوزیع.

۳۱. صفدریان، حمزه، (۱۳۹۲)، محکومیت های مالی و موانع اجرای آن، چ اول، تهران: انتشارات جنگل جاودانه.
۳۲. طاهری، حبیب الله (۱۴۱۸ق)، حقوق مدنی، چ دوم، ج ۱، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
۳۳. طباطبایی (علامه)، سید محمدحسین، (۱۳۹۳.ه.ق)، تفسیر المیزان، قم: موسسه اسماعیلیان.
۳۴. عاملی (شهید اول)، محمد بن مکی، (۱۴۱۷ق)، الدروس الشرعیة فی فقه الامامیه، چ دوم، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
۳۵. عاملی، حرّ محمد بن حسن، (۱۴۰۹ق)، تفصیل وسائل الشیعة إلی تحصیل مسائل الشریعة، چ اول، قم: مؤسسه آل البيت عليهم السلام.
۳۶. عوضی، عبد الرحمن، (۱۹۹۲م)، الرویة الاسلامیة لبعض الممارسات الطبیة، کویت: المنظمة الإسلامیة للعلوم الطبیة.
۳۷. فرامرزی، احمد، (۱۳۴۷)، بردگی در جهان، تهران: ابن سینا.
۳۸. فیومی، احمد بن محمد مقرئ (بی تا)، المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر للرافعی، چ اول، قم: منشورات دار الرضی.
۳۹. کاتوزیان ناصر، (۱۳۷۴)، دوره مقدماتی حقوق مدنی (اموال و مالکیت)، چ اول، تهران: شفق.
۴۰. کلینی محمد بن یعقوب، (۱۴۰۷ق)، الکافی (ط- الإسلامیة)، چ چهارم، تهران: دار الکتب الإسلامیة.
۴۱. لنکرانی محمد فاضل (بی تا)، احکام پزشکان و بیماران، بی جا: بی نا.
۴۲. محقق اردبیلی، احمد بن محمد، (۱۴۰۳ق)، مجمع الفوائد و البرهان فی شرح إرشاد الأذهان، ج ۸، چ اول، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
۴۳. محقق داماد، (۱۴۰۶ق)، قواعد فقه، ج ۳، چ دوازدهم، تهران: مرکز نشر علوم اسلامی.
۴۴. محمود، عبد الرحمان (بی تا)، معجم المصطلحات و الألفاظ الفقهیة، ج ۲، بی نا: بی جا.
۴۵. مغنیه، محمدجواد، (۱۴۲۱ق)، الفقه علی المذاهب الخمسة، چ دهم، بیروت: دار التیاریت الجدید- دار الجواد.

۴۶. مکارم شیرازی، ناصر، (۱۴۲۲ق)، *بحوث فقهیه هامه*، چ اول، قم: مدرسه الإمام علی بن ابی طالب علیه‌السلام.
۴۷. _____، (۱۴۲۷ق)، *استفتائات جدید*، چ دوم، قم: مدرسه امام علی بن ابی طالب علیه‌السلام.
۴۸. _____، (۱۴۲۸ق)، *حیله‌های شرعی و چاره‌جویی‌های صحیح*، چ دوم، قم: مدرسه امام علی بن ابی طالب علیه‌السلام.
۴۹. _____، (۱۴۲۹ق)، *احکام پزشکی*، چ اول، قم: مدرسه امام علی بن ابی طالب علیه‌السلام.
۵۰. منتظری، حسینعلی، (بی‌تا)، *رساله استفتاءات*، چ اول، قم: بی‌نا.
۵۱. _____، (۱۴۰۹ق)، *مبانی فقهی حکومت اسلامی*، چ اول، قم: موسسه کیهان.
۵۲. _____، (۱۴۲۹ق)، *مجازات‌های اسلامی و حقوق بشر*، چ اول، قم: ارغوان دانش.
۵۳. موسوی بجنوردی، سید محمد بن حسن (۱۴۰۱ق)، *قواعد فقهیه*، چ سوم، ج ۱، تهران: مؤسسه عروج.
۵۴. موسوی بجنوردی، سید محمد، (۱۳۸۷)، «معامله اعضای بدن در حقوق ایران با رویکردی به نظرات فقهی امام خمینی» تهران: پژوهشنامه متین.
۵۵. موسوی گلپایگانی، سید محمد رضا، (۱۴۱۳ق)، *کتاب القضاء*، چ اول، قم: دار القرآن الکریم.
۵۶. مؤمن قمی، محمد، (۱۴۱۵ق)، *کلمات سدیدة*، قم: موسسه النشر الاسلامی.
۵۷. نجفی (کاشف الغطاء)، محمد حسین بن علی، (۱۳۵۹ق)، *تحریر المجله*، چ اول، نجف: المکتبه المرتضویه.
۵۸. نجفی، محمد حسن (بی‌تا)، *جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام*، چ هفتم، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
۵۹. نراقی، مولی احمد بن محمد مهدی، (۱۴۱۷ق)، *عوائد الأیام فی بیان قواعد الأحکام و مهمات مسائل الحلال و الحرام*، چ اول، قم: انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.

۶۰. نراقی، مولی احمد بن محمد مهدی، (۱۴۱۵ق)، *مستند الشیعه فی أحكام الشریعه*، چ اول، قم: مؤسسه آل البيت عليهم السلام.
۶۱. نظری توکلی، سعید، (۱۳۸۰ش)، *الترقیع و زرع الاعضاء فی فقه الاسلامی*، مشهد: مجمع البحوث الاسلامیه.
۶۲. واسطی زبیدی حنفی، محب الدین سید محمد مرتضی حسینی، (۱۴۱۴ق)، *تاج العروس من جواهر القاموس*، ج ۱۸، چ اول، بیروت: دار الفکر للطباعه و النشر و التوزیع.
۶۳. هال، مری، (۱۳۸۵)، *تاریخ برده داری*، ترجمه سهیل سمی، چ اول، تهران: ققنوس.